

روتخر برخمان

ترجمه
میرجواد سید حسینی
سکینه تقی زاده

تاریخ امیدبخش نوع بشر



بنگاه ترجمه و نشر
کتاب پارسه



روتخر برخمان (۱۹۸۸)

این تاریخ‌نگار و نویسنده هلندی، آثاری با موضوعات تاریخ، فلسفه، اقتصاد و علوم اجتماعی نوشته است. یکی از مطرح‌ترین کتاب‌های او «آرمانشهر برای واقع‌گرایان: چگونه می‌توانیم جهانی آرمانی بسازیم» به چندین زبان ترجمه شده است. برخمان تا سال ۲۰۱۷ چهار کتاب از جمله «تاریخ پیشرفت» را منتشر کرد که به خاطر نگارش آن، جایزه کتابخانه‌های بلژیک برای بهترین کتاب غیرداستانی ۲۰۱۳ را دریافت کرد.

او در «تاریخ امیدبخش نوع بشر» به طرح اندیشه‌ها و دغدغه‌های خود در باره سرشت و ماهیت انسان می‌پردازد. برخمان در این کتاب به ماهیت انسان می‌نگرد و می‌گوید رویدادهای تاریخی و شواهد علمی حکایت از این دارند که انسان نه موجودی خودخواه بلکه دارای سرشتی نیک و خیرخواه است و اگر فرصتی دست دهد رفتارهای نوع‌دوستانه از خود نشان خواهد داد. به عقیده او، انسان بیش از آنکه - به تعبیر هابز - موجودی باشد که برای منافع خود حاضر است با همه بجنگد، ماهیتی دارد که برای نجات همنوع خود، دست به جان‌فشانی و فداکاری می‌زند.

فهرست

- آغاز سخن ۱۳
۱. واقع گرایی جدید ۲۱
۲. سالار مگس های واقعی ۴۱
- بخش اول: حالت طبیعت ۵۹
۳. ظهور انسان نرم خوی جامعه پذیر ۶۵
۴. سرهنگ مارشال و سربازانی که شلیک نمی کردند ۸۷
۵. نفرین تمدن ۱۰۵
۶. اسرار جزیره ایستر ۱۲۳
- بخش دوم: پس از آشویتس ۱۴۵
۷. در زیرزمین دانشگاه استنفورد ۱۴۹
۸. استنلی میلگرام و ماشین شوک ۱۶۷
۹. مرگ کاترین سوزان جنوز ۱۸۵
- بخش سوم. چرا آدم های خوب، بد می شوند؟ ۱۹۹
۱۰. همدلی چگونه انسان را کور می کند ۲۰۳

۸ ■ تاریخ امیدبخش نوع بشر

۱۱. قدرت چگونه انسان را فاسد می کند ۲۲۳
۱۲. جنبش روشنگری چه اشتباهی کرد ۲۳۹
- بخش چهارم: واقع گرایی جدید**
۱۳. قدرت انگیزه درونی ۲۵۷
۱۴. انسان بازیگوش ۲۷۱
۱۵. دموکراسی چنین چیزی به نظر می رسد ۲۸۷
- بخش پنجم: طرف دیگر صورت**
۱۶. جای نوشیدن با تروریست ها ۳۰۹
۱۷. بهترین چاره برای نفرت، بی عدالتی و تعصب ۳۲۷
۱۸. وقتی سربازان از سنگرهایشان خارج شدند ۳۴۳
- پایان سخن: ده قانون برای زندگی ۳۵۵
- سپاسگزاری ها** ۳۷۱
- یادداشت ها** ۳۷۳
- نمایه** ۴۳۷

«اگر به انسان نشان دهید چگونه است، او بهتر خواهد شد.»

آنتون چخوف (۱۹۰۴-۱۸۶۰)

آغاز سخن

در آستانه جنگ جهانی دوم، فرمانده ارتش انگلیس خود را با تهدیدی جدی روبرو دید. لندن در معرض خطر نابودی قرار داشت. به گفته وینستون چرچیل: «این شهر به بزرگ‌ترین هدف جهانی تبدیل شده بود، نوعی گاو چاق عظیم؛ یک گاو چاق باارزش که جانوران درنده را به سمت خود می‌کشید.»^(۱)

جانور درنده البته، آدولف هیتلر و ماشین جنگی‌اش بود. اگر مردم انگلیس تحت فشار وحشت از بمب‌افکن‌های او خرد می‌شدند، پایان کار این ملت فرا رسیده بود. یکی از ژنرال‌های انگلیس ترسیده بود و می‌گفت: «رفت و آمدها متوقف می‌شود، بی‌خانمان‌ها فریاد کمک سر می‌دهند و شهر جهنم می‌شود.»^(۲) میلیون‌ها غیرنظامی در برابر فشار از پای درمی‌آمدند و ارتش حتی نمی‌توانست بجنگد زیرا توده‌های ترسیده، دستايش را بسته بودند. چرچیل پیش‌بینی کرد حداقل سه تا چهار میلیون لندنی از شهر فرار می‌کنند.

هر کس مایل است درباره تمام شرارت‌های انجام‌شده مطالعه کند، فقط به یک کتاب نیاز دارد: روانشناسی توده‌ها^۱ که یکی از برجسته‌ترین دانشمندان آن روزگار، یک نویسنده فرانسوی به نام گوستاو لو بون^۲ آن را نوشته بود. هیتلر خطبه خط کتاب را خواند. موسولینی،

1. *The Psychology of Masses*

2. Gustave Le Bon

استالین، چرچیل و روزولت نیز آن را خوانده بودند. کتاب لو بون، جزء به جزء نحوه واکنش مردم به بحران را شرح می‌دهد. او بی‌مقدمه می‌نویسد: «انسان از نردبان تمدن چند پله پایین می‌آید.»^(۳) وحشت و خشونت همه گیر می‌شود و ما انسان‌ها ماهیت واقعی خود را آشکار می‌کنیم.

در ۱۹ اکتبر ۱۹۳۹، هیتلر برای ژنرال‌های خود برنامه حمله آلمان را به اختصار توضیح داد. او گفت: «استفاده بی‌رحمانه از لوفت‌وافه^۱ (نیروی هوایی آلمان) در برابر کانون اراده مقاومت بریتانیا، می‌تواند و باید در زمان معین دنبال شود.»^(۴)

در انگلیس، همه گذشت‌ثانیه‌ها را احساس می‌کردند. آخرین نقشه انگلیسی‌ها ایجاد شبکه‌ای از پناهگاه‌های زیرزمینی در لندن بود، اما این برنامه در نهایت با توجه به نگرانی از اینکه مبادا جمعیت، از ترس فلج شوند، هرگز عملی نشد. در آخرین لحظه، چند بیمارستان صحرائی روانپزشکی برای پرستاری از اولین موج قربانیان به خارج از شهر منتقل شدند. و بعد بازی شروع شد.

در ۷ سپتامبر ۱۹۴۰، ۳۴۸ هواپیمای بمب‌افکن آلمانی از کانال عبور کردند. هوای خوب، بسیاری از لندن‌ها را به خیابان کشانده بود بنابراین وقتی در ساعت ۴:۴۳ بعدازظهر که صدای آژیرها به صدا درآمد، همه چشم‌ها به آسمان دوخته شد.

آن روز در ماه سپتامبر به نام شب‌سایه در تاریخ ثبت شد و چیزی که به دنبال آن «حمله برق‌آسا» آمد. طی ۹ ماه آینده، بیش از ۸۰ هزار بمب فقط روی شهر لندن ریخته شد. تمام محله‌های پیرامون شهر از بین رفتند. در پایتخت یک میلیون ساختمان آسیب دید یا تخریب شد و بیش از چهل هزار نفر در انگلستان جان خود را از دست دادند.

در این شرایط، واکنش مردم انگلیس چگونه بود؟ وقتی کشور برای ماه‌ها بمباران شد چه اتفاقی افتاد؟ آیا مردم دچار جنون شدند؟ آیا آن‌ها مانند جانوران وحشی رفتار کردند؟ بگذارید بحث را با صحبت‌های یک روانپزشک کانادایی که شاهد عینی ماجرا بود شروع کنم.

در اکتبر سال ۱۹۴۰، دکتر جان مک کوردی^۲ به جنوب شرقی لندن رفت تا از محله‌ای فقیرنشین که به شدت مورد حمله قرار گرفته بود دیدن کند. تمام آنچه باقی مانده بود، ترکیب

1. Luftwaffe

2. Dr John MacCurdy

درهم ریخته‌ای از حفره‌های بزرگ و ساختمان‌های فروپاشیده بود. اگر جایی قطعاً در جنگل جهنم بود، همین جا بود.

در این شرایط، دکتر لفظاتی پس از شنیدن آژیر هشدار هوایی، با چه چیزی برخورد کرد؟ «پسر بچه‌هایی که همچنان به بازی در پیاده‌رو ادامه می‌دادند، خریدارانی که مشغول چانه زدن بودند، پلیس راهنمایی که با کسالت رفت و آمد اتومبیل‌ها را هدایت می‌کرد و دو چرخه‌سواری که مرگ و قوانین راهنمایی را به مبارزه می‌طلبیدند. تا آنجا که من می‌توانستم ببینم، هیچ‌کس حتی به آسمان نگاه هم نکرد.»^(۵)

در حقیقت، اگر فقط یک مورد باشد که تمام گزارش‌های مربوط به حمله برق‌آسا با آن همخوانی داشته باشند، توصیف آن‌ها از آرامش عجیبی بود که در آن ماه‌ها در لندن حکمفرما بود. روزنامه‌نگاری امریکایی که با زوجی انگلیسی در آشپزخانه‌شان مصاحبه می‌کرد به زمانی اشاره کرده بود که پنجره‌ها در قاب‌هایشان می‌لرزیدند اما آن‌ها با خونسردی چای می‌نوشیدند. آن روزنامه‌نگار می‌خواست بداند آیا آن‌ها نمی‌ترسند؟ پاسخ آن‌ها این بود: «وای، نه.» «اگر ما بودیم، چه اتفاقی برایمان می‌افتاد؟»^(۶)

معلوم است که هیتلر یک نکته را که همان جوهره شخصیتی انگلیسی‌ها بود فراموش کرده بود؛ آن‌ها چیزی به روی خودشان نمی‌آوردند. مغازه‌داران، روی تابلوهای جلوی مغازه‌های آسیب‌دیده خود، تابلویی با محتوای طنز و کنایه آمیزی را نصب کرده بودند: «باز تر از همیشه!» یا صاحب کافه‌ای که در میان ویرانی‌ها تبلیغ می‌کرد: «پنجره‌های ما شکسته‌اند، اما نوشیدنی‌هایمان بسیار عالی است! بیایید و امتحان کنید!»^(۷)

انگلیسی‌ها حملات هوایی آلمان را به اندازه تأخیر قطارها تحمل می‌کردند. مطمئناً آزاردهنده است، اما به‌طور کلی قابل تحمل است. خدمات انتقال با قطار، همان‌طور که اتفاق افتاده است، در دوران حملات برق‌آسا نیز ادامه یافت و تاکتیک‌های هیتلر چندان اثری بر اقتصاد داخلی نداشت. آنچه برای ماشین جنگی انگلیس تعیین‌کننده‌تر بود، دوشنبه عید پاک آوریل ۱۹۴۱ بود که همه تعطیل بودند.^(۸)

طی چند هفته از زمانی که آلمانی‌ها بمباران خود را آغاز کردند، اخبار روز مانند وضعیت هوا هر روز گزارش می‌شدند: «امشب شاهد عملیات برق‌آسایی خواهیم بود.»^(۹) به گفته یک ناظر امریکایی: «انگلیسی‌ها خیلی زود از هر کاری حوصله‌شان سر می‌رود و دیگر هیچ‌کس پناه نمی‌گیرد.»^(۱۰)

و پریشانی ذهنی، چه؟ دربارهٔ میلیون‌ها قربانی آسیب‌دیده که دربارهٔ وضعیت وخیم آن‌ها به متخصصان هشدار داده بودند، چه می‌شود گفت؟ با کمال تعجب، آن‌ها در هیچ‌جا دیده نمی‌شدند. مطمئناً، غم و اندوه و وحشت بر مردم حاکم بود. اندوه و وحشتناکی برای عزیزان از دست‌رفته احساس می‌شد. اما بخش‌های روانی بیمارستان‌ها خالی بودند. نه تنها این موضوع بلکه عملاً وضع بهداشت روانی عمومی بهتر هم شده بود. اعتیاد به مشروبات الکلی از بین رفته بود. خودکشی از زمان صلح کمتر بود. پس از پایان جنگ، بسیاری از انگلیسی‌ها دل‌تنگ روزهای حملات برق‌آسای آلمان بودند یعنی وقتی همه به همدیگر کمک می‌کردند و هیچ‌کس به سیاست یا فقر و ثروت دیگری اهمیت نمی‌داد.^(۱۱)

یک مورخ انگلیسی بعدها نوشت: «روحیه و رفتار جامعهٔ انگلیس از بسیاری جهات با حملات برق‌آسا بهتر شد اما اثر آن برای هیتلر ناامیدکننده بود.»^(۱۲)

وقتی نظریه‌های روانشناس مشهور توده، گوستاو لوبون به بوتهٔ آزمایش گذاشته شدند، بی‌اعتباری خود را نشان دادند. بحران نه بدترین، بلکه عالی‌ترین صفات را در مردم شکوفا کرد. در واقع انگلیسی‌ها چند پله از نردبان تمدن بالا رفتند. یک روزنامه‌نگار امریکایی در دفتر خاطرات خود می‌نویسد: «در شرایطی که بسیاری از پیشامدها انسان را دچار کابوس می‌کند، شجاعت، شوخ‌طبعی و مهربانی مردم عادی، همچنان شگفت‌آور است.»^(۱۳)

تأثیرات غیرمنتظرهٔ بمب‌افکن‌های آلمانی بحثی را دربارهٔ راهبرد انگلیس به راه انداخت. وقتی نیروی هوایی سلطنتی آماده می‌شد تا ناوگان بمب‌افکن‌های خود را علیه دشمن به صف کند، سؤال این بود که چگونه این کار را به صورت مؤثرتری انجام دهیم.

در کمال تعجب، با توجه به شواهد، کارشناسان نظامی کشور همچنان از این دیدگاه حمایت می‌کردند که می‌توان با بمباران، روحیهٔ یک ملت را خراب کرد. استدلال چنین ادامه می‌یافت که درست است که این راهبرد در انگلیس مؤثر نبوده، اما انگلیسی‌ها استثنا بودند. هیچ‌کس دیگر در این سیاره نتوانسته است با سرسختی و بردباری آنان برابری کند. مطمئناً آلمانی‌ها هم نمی‌توانند، به خصوص آن‌ها که اساساً «فاقد قدرت درونی» اند، به این معنا که نمی‌توانند «یک چهارم بمبارانی را که انگلیسی‌ها تحمل کردند تاب بیاورند.»^(۱۴)

یکی از کسانی که این نظر را تأیید می‌کرد دوست صمیمی چرچیل فردریک لیندمن،

معروف به لرد چرول^۱ بود. در عکسی کمیاب از او، مردی را می بینیم که قدبلند و عصباً به دست است و کلاه سیلندری روی سرش گذاشته و چهره بی روحی دارد.^(۱۵) در بحث و گفتگوهای مفصل درباره راهبرد هوایی، لیندمن بر این نکته اصرار داشت که بمباران نتیجه می دهد. او هم مثل گوستاو لو بون، توده ها را حقیر می شمرد و آنان را بزدلهایی می پنداشت که به راحتی وحشت زده می شوند.

لیندمن برای اثبات نظر خود، تیمی از روانپزشکان را به بیرمنگام و هال^۲ اعزام کرد؛ دو شهری که به خصوص خسارات سنگینی را از بمباران های آلمان متحمل شده بودند. آن ها با صدها مرد، زن و کودک که در زمان حملات برق آسا، خانه های خود را از دست داده بودند مصاحبه کردند و درباره کوچک ترین جزئیات «تا حد تعداد پیمانانه های آجسو و اسپرین های خریداری شده از داروسازان از آنان پرسش هایی پرسیدند».^(۱۶) این تیم چند ماه بعد به لیندمن گزارش داد. نتیجه گیری که با حروف بزرگ در صفحه عنوان چاپ شد، این بود:

هیچ اثری از تخریب روحیه در مردم مشاهده نشده است.^(۱۷)

در این شرایط، فردریک لیندمن با این یافته صریح چه کرد؟ آن را نادیده گرفت. لیندمن از پیش به این نتیجه رسیده بود که بمباران راهبردی، قمار مطمئنی است، و واقعیت های صرف، توانایی تغییر نظر او را نداشتند. و به این ترتیب، یادداشتی که او برای چرچیل ارسال کرد کاملاً متفاوت بود:

ظاهراً پژوهش ها نشان می دهد که تخریب خانه های افراد، بیشترین تأثیر را در تخریب روحیه آن ها دارد. به نظر می رسد مردم بیشتر از اینکه از مرگ دوستان یا حتی خویشاوندان شان غمگین شوند، به خانه های شان اهمیت می دهند. در حال، در حالی که تنها یک دهم خانه ها ویران شده بودند علائم تنش آشکار بود. با توجه به ارقام فوق ما می توانیم به هر کدام از ۵۸ شهر عمده آلمان آسیب برسانیم. شکی نیست که این امر روحیه مردم آلمان را در هم خواهد شکست.^(۱۸)

به این ترتیب، بحث درباره اثر بمباران پایان یافت. همان طور که مورخی بعداً آن را توصیف

1. Lord Cherwell

2. Hull

کرده است: «سراسر این دوره زمانی، دوره‌ای بود که مقامات و مسئولان سیاسی به جای واقع‌بینی در پی اثبات توهمات خود بودند.»^(۱۹) دانشمندان با وجدان که مخالف تاکتیک هدف قرار دادن غیرنظامیان آلمانی بودند، به بزدلی یا حتی خیانت متهم شدند.

در همین حال، فروشنده‌گان بمب احساس می‌کردند که دشمن باید ضربات سخت‌تری را متحمل شود. چرچیل علامت داد و یکباره محشری برپا شد. بالاخره وقتی که بمباران‌ها به پایان رسید، تلفات ده برابر بیشتر از حملات برق‌آسا به انگلیس بود. آمار مردان و زنان و کودکان کشته‌شده در یک شب در درسدن، بیشتر از آمار کشته‌های تمام سال‌های جنگ در لندن بود. بیش از نیمی از شهرها و شهرک‌های آلمان نابود شدند و کشور به تلی از آوار در حال سوختن تبدیل شد.

در تمام این مدت، در عمل، فقط گروه کوچکی از نیروی هوایی متفقین اهداف راهبردی مانند کارخانه‌ها و پل‌ها را مورد هدف قرار داده بودند. در ماه‌های پایانی، چرچیل اظهار داشت که مطمئن‌ترین راه برای پیروزی در جنگ و برای تخریب روحیه ملی، بمباران غیرنظامیان است. در ژانویه ۱۹۴۴، در نیروی هوایی سلطنتی یادداشت مهم یکی از مقامات رده‌بالا با خرسندی این دیدگاه را تأیید کرد: «هرچه بیشتر بمباران کنیم، اثرش رضایت‌بخش‌تر خواهد بود.»

نخست‌وزیر با قلم قرمز معروف خود، زیر این کلمات خط کشید.^(۲۰)

آیا بمباران‌ها اثر مورد نظر را داشته‌اند؟

بگذارید دوباره به گزارش شاهد عینی یعنی آن روانپزشک محترم برگردم. بین ماه‌های مه و ژوئیه ۱۹۴۵، دکتر فریدریش پانس^۱ با تقریباً صد آلمانی که خانه‌هایشان ویران شده بود، مصاحبه کرد. یکی از آن‌ها می‌گفت: «پس از آن واقعه، واقعاً سرشار از انرژی بودم و سیگاری روشن کردم.» فرد دیگری می‌گفت: «حال و هوای پس از حمله، سرخوشی و سرحالی بود انگار که در میدان جنگ به پیروزی رسیده‌ایم.»^(۲۱)

هیچ نشانه‌ای از جنون همگانی وجود نداشت. برعکس، ساکنان نقاطی که تازه مورد اصابت قرار گرفته بود، احساس آرامش داشتند. پانس می‌نویسد: «همسایگان بسیار یاری‌گر بودند. با توجه به شدت و مدت زمان فشار روانی، نگرش کلی به‌طور چشمگیری باثبات و مهار شده بود.»^(۲۲)

گزارش‌های سرویس امنیتی اس دی^۱، که از نزدیک از مردم آلمان تهیه شده بودند نیز تصویر مشابهی را ارائه کردند. مردم پس از بمباران‌ها، به همدیگر کمک می‌کردند. آن‌ها قربانیان را از زیر آوار بیرون می‌کشیدند، و آتش‌ها را خاموش می‌کردند. اعضای جوانان هیتلری^۲ با عجله به سمت بی‌خانمان‌ها و مجروحان می‌رفتند. مغازه‌داری به شوخی تابلویی جلوی مغازه خود آویزان کرده بود: اینجا کره فاجعه به فروش می‌رسد!^(۲۳)

(قبول دارم، شوخ‌طبعی انگلیسی‌ها بهتر بود!)

اندکی پس از تسلیم آلمان در ماه مه ۱۹۴۵، تیمی از اقتصاددانان کشورهای شکست‌خورده که از طرف وزارت دفاع ایالات متحد و وظیفه بررسی اثرات بمباران را برعهده داشتند، از کشور مغلوب دیدن کردند. امریکایی‌ها بیشتر از هر چیزی، می‌خواستند بدانند که آیا این راهبرد روش خوبی برای پیروزی در جنگ‌هاست یا خیر.

یافته‌های دانشمندان واضح بود: بمباران مناطق غیرنظامی شکستی مفتضحانه بود. در حقیقت، به نظر می‌رسید آن‌ها اقتصاد آلمان در دوران جنگ را تقویت کرده و به این ترتیب، جنگ را تداوم بخشیدند. آن‌ها دریافتند که بین سال‌های ۱۹۴۰ تا ۱۹۴۴ تولید تانک آلمان ۹ برابر و هواپیماهای جنگنده ۱۴ برابر شده بود.

تیمی از اقتصاددانان انگلیس نیز به همین نتیجه رسیدند.^(۲۴) تولید در ۲۱ شهر بمباران شده‌ای که آن‌ها تحقیق کردند، سریع‌تر از ۱۴ شهر بمباران نشده افزایش یافته بود. یکی از اقتصاددانان امریکایی اعتراف کرده بود: «به تدریج متوجه شدیم با یکی از بزرگ‌ترین و شاید بزرگ‌ترین اشتباهات محاسباتی جنگ مواجه شده‌ایم.»^(۲۵)

آنچه بیشتر از همه این اتفاقات تأسف بار، مرا به خود جذب می‌کند این است که بازیگران اصلی، همه در دام افتاده‌اند.

هیتلر، چرچیل، روزولت و لیندمن - همه آن‌ها با ادعای روانشناس گوستاو لو بون موافق بودند که معتقد بود دولت متمدن فقط پوسته ظاهری است و عمقی ندارد. آن‌ها یقین داشتند که حملات هوایی باعث می‌شود این پوسته شکننده منفجر و قطعه قطعه شود. اما هر چه تعداد

۱. Sicherheitsdienst؛ یا اس دی، دایرة اطلاعاتی اس اس و حزب نازی بود اولین نهاد اطلاعاتی حزب نازی

آلمان بود که تشکیل شد و به‌نوعی خواهر سازمان گشتاپو محسوب می‌شد.

بمباران‌ها بیشتر شد، بر ضخامت این پوسته افزوده می‌شد. ظاهراً پوسته نه یک غشای نازک، بلکه یک قشر ضخیم بود.

شوربختانه کارشناسان نظامی در فهم این مسئله کُند بودند. بیست و پنج سال بعد، نیروهای امریکایی با قدرت آتشی سه برابر بیشتر از جنگ جهانی دوم، روی ویتنام بمب ریختند. این بار شکست‌شان بسیار ناگوارتر بود. حتی وقتی شواهد درست مقابل چشمان ما قرار دارند، به نوعی همچنان سعی در انکار آن‌ها داریم. تا به امروز، بسیاری بر این باورند که واکنشی که مردم انگلیس در دوران حملات برق‌آسا نشان دادند شاید موضوعی مختص انگلیس تصور شود. اما این واکنش مختص انگلیس نیست بلکه خصلتی کاملاً انسانی است.

۱

واقع‌گرایی جدید

۱

این اثر، کتابی دربارهٔ یک دیدگاه افراطی است.

دیدگاهی که مدت‌هاست معلوم شده که حاکمان را عصبی می‌کند. ایده‌ای که توسط مذاهب و ایدئولوژی‌ها انکار شده و رسانه‌های خبری آن را نادیده گرفته‌اند و از سالنامهٔ تاریخ جهان پاک شده است.

در عین حال، دیدگاهی است که تقریباً تمام شاخه‌های علم آن را قبول دارند. ایده‌ای که تکامل، آن را به خدمت می‌گیرد و زندگی روزمره تأییدش می‌کند. دیدگاهی که آن چنان در ذات آدمی رسوب کرده است که انسان متوجه وجودش نیست و از آن غافل می‌شود.

تنها اگر این شجاعت را داشتیم که این فکر را جدی بگیریم، این دیدگاه می‌توانست زمینه‌ساز انقلاب تازه‌ای شود و چهرهٔ جامعهٔ انسانی را دگرگون کند. چرا که وقتی معنای واقعی آن را درک کنید، در خواهید یافت که این حقیقت چیزی غیر از یک داروی تعدیل‌کننده برای ذهن نیست که تضمین می‌کند دیگر هرگز مثل گذشته به جهان نگاه نخواهید کرد.

خب، این دیدگاه رادیکال چیست؟

اینکه اکثر مردم، در عمق وجود خود، بسیار نجیب و شریف‌اند.

کسی را نمی‌شناسم که این دیدگاه را بهتر از تام پُستمز^۱، استاد روانشناسی اجتماعی دانشگاه گرونینگن^۲ هلند توضیح داده باشد. سال‌هاست او سؤال مشابهی را از دانشجویانش می‌پرسد. تصور کنید هواپیمایی مجبور به فرود اضطراری شده و سه تکه شده است. کابین را دود فراگرفته، همهٔ مسافران هواپیما متوجه این موضوع می‌شوند که باید از آنجا خارج شوند. چه اتفاقی می‌افتد؟

در سیارهٔ الف، مسافران رو به بغل‌دستی خود می‌کنند و می‌پرسند حالشان چطور است؟ کسانی را که به کمک نیاز دارند زودتر از هواپیما خارج می‌کنند. مردم حاضرند جان خود را حتی برای افراد کاملاً غریبه فدا کنند.

در سیارهٔ ب، همه محافظت شخصی خود را در اولویت قرار داده‌اند. ترس و وحشت بر محیط حکمفرماست. مردم همدیگر را هل می‌دهند و به یکدیگر تنه می‌زنند. کودکان، افراد مُسن و افراد ناتوان زیر پا لگدمال می‌شوند.

حالا سؤال این است: ما در کدام سیاره زندگی می‌کنیم؟

پروفسور پُستمز می‌گوید: «تخمین می‌زنم حدود ۹۷ درصد مردم فکر می‌کنند در سیارهٔ ب زندگی می‌کنند. اما حقیقت این است که تقریباً در همهٔ موارد، ما در سیارهٔ الف، زندگی می‌کنیم.»^(۱)

فرقی نمی‌کند این سؤال را از چه کسی بپرسید. جناح چپ یا راست، غنی یا فقیر، بی‌سواد یا تحصیل‌کرده، همگی خطای قضاوت یکسانی را مرتکب می‌شوند. آن‌ها از حقیقت موضوع خبر ندارند. نه دانشجویان تازه‌وارد و نه دانشجویان ارشد، در بیشتر موارد متخصص نیستند، حتی واکنش‌های اضطراری هم نشان نمی‌دهند و دلیلش تحقیق نکردن نیست. این اطلاعات را ما از زمان جنگ جهانی دوم در اختیار داریم.

حتی مهم‌ترین فجایع تاریخ نیز در سیارهٔ الف رخ داده‌اند. غرق شدن تایتانیک را در نظر بگیرید. اگر فیلم آن حادثه را دیده باشید، احتمالاً فکر می‌کنید همه (به جز یک گروه چهار نفری) از وحشت کور شده بودند. در واقع، تخلیهٔ کشتی به گونه‌ای کاملاً منظم در حال انجام بود. شاهدی عینی تعریف می‌کند که «هیچ نشانه‌ای از هراس یا هیستری، فریاد ترس و دویدن و فرار در بین مسافران کشتی مشاهده نمی‌شد.»^(۲)

1. Tom Postmes

2. Groningen

یا حملات تروریستی ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ را در نظر بگیرید. برج‌های دوقلو در آتش می‌سوخند و هزاران نفر حتی با اینکه می‌دانستند جانشان در خطر است با آرامش از پله‌ها پایین می‌رفتند. مردمی که در مرکز آن اتفاق وحشتناک حضور داشتند هنگام عبور آتش‌نشان‌ها و مصدومان کنار می‌رفتند. یکی از بازمانده‌ها بعداً تعریف کرد که مردم برای خروج سریع‌تر از منطقه بحران‌زده به یکدیگر تعارف می‌کردند. من نمی‌توانستم این حرف را باور کنم که مردم در چنین وضعی واقعاً گفته باشند: «نه، نه بفرمایید جای من مال شما.» ظاهراً رفتار این افراد در آن موقعیت خطرناک، غیرطبیعی بود.^(۳)

یک افسانه قدیمی وجود دارد که انسان‌ها ذاتاً خودخواه و تهاجمی‌اند و به سرعت وحشت‌زده می‌شوند. این همان چیزی است که فرانس دی‌وال^۱، زیست‌شناس هلندی مایل بود آن را نظریهٔ روکش^۲ بنامد: مفهومی که معتقد است که تمدن چیزی غیر از روکش نازکی نیست که با کوچک‌ترین تحریکی می‌شکند.^(۴) در واقع، درست عکس این نظریه صحیح است. هنگام بروز بحران - مثلاً وقتی زیر بمباران شدید یا طغیان آب قرار می‌گیریم - ما انسان‌ها به بهترین نحو خود واقعی‌مان را نشان می‌دهیم.

در ۲۹ اوت ۲۰۰۵، طوفان کاترینا نیواورلئان را در هم شکست. دیوارهای سیل‌بندی که قرار بود از شهر محافظت کنند، زیر فشار شدید آب در هم شکستند. در اثر طوفان، ۸۰ درصد خانه‌های منطقه زیر آب رفتند و حداقل ۱۸۳۶ نفر جان خود را از دست دادند. این واقعه، یکی از ویرانگرترین بلایای طبیعی در تاریخ ایالات متحد بود.

تمام هفته تیترو روزنامه‌ها مملو از خبرهای تجاوز و تیراندازی در سراسر نیواورلئان بود. گزارش‌های وحشتناک حاکی از ظهور و گسترش باندهای سارقان، غارت و شلیک تک‌تیراندازها به بالگردهای نجات بود. درون سوپر دوم^۲، جایگاه بزرگی که از آن به‌عنوان بزرگ‌ترین سرپناه در زمان طوفان شهر استفاده می‌شد، و آب و برق هم نداشت، حدود ۲۵ هزار نفر جمع شده بودند. روزنامه‌نگاران گزارش دادند خلافکاران گلوی دو نوزاد را بریده بودند و به کودکی هفت‌ساله تجاوز کردند و او را کشتند.^(۵)

رئیس پلیس گفت که شهر در یک قدمی هرج‌ومرج قرار دارد و فرماندار لوئیزیانا نیز از همین مسئله وحشت داشت. او گفت: «آنچه بیش از همه عصبانی‌ام می‌کند، این است که

بلايایی مانند این، بدترین ویژگی‌های رفتاری مردم را آشکار می‌کند.^(۶) این نتیجه‌گیری رئیس پلیس مثل ویروس در همه‌جا منتشر شد. در روزنامه انگلیسی گاردین، مورخ معروف تیموتی گارتون اش^۱ آنچه را که بسیاری به آن فکر می‌کردند بر زبان آورد: «اگر عناصر اولیه زندگی سازمان‌یافته و متمدن - شامل غذا، پناهگاه، آب آشامیدنی و حداقل امنیت شخصی - را از مردم بگیرید، طی چند ساعت به وضع طبیعی‌ای^۲ که هابز از آن سخن گفته بود یعنی جنگ همه علیه همه بازمی‌گردیم. (...). تعداد معدودی موقتاً مثل فرشته‌ها عمل می‌کنند و بیشتر مردم رفتارهایی چون رفتار میمون‌ها را از خود نشان خواهند داد.»

در اینجا مجدداً، نظریهٔ روکش با تمام شکوهش خودنمایی می‌کند. طبق گفتهٔ گارتون اش، نیواورلئان سوراخ کوچکی در «پوستهٔ نازکی که ما روی مادهٔ مذاب جوشان ماهیت (از جمله طبیعت انسانی) خود کشیده‌ایم ایجاد کرد.»^(۷)

چند ماه طول کشید تا روزنامه‌نگاران موضوع را کاملاً روشن کنند، آب‌های اضافی که به درون شهر وارد شده بود تخلیه شوند و مقاله‌نویسان نظریهٔ بعدی خود را ارائه دهند که محققان از آنچه واقعاً در نیواورلئان اتفاق افتاده بود چه نتایجی به دست آورده‌اند.

آنچه به نظر شلیک گلوله می‌رسید، در واقع سوت سوپاپ اطمینان مخزن بنزین اتومبیلی بود. در پناهگاه سوپر دوم، شش نفر مرده بودند: چهار نفر به علل طبیعی، یک نفر به علت مصرف بیش از حد مواد مخدر و دیگری به علت خودکشی رئیس پلیس مجبور شد اعتراف کند که به دلیل فقدان مدارک و شواهد لازم قادر نیست تجاوز یا قتل را رسماً گزارش کند. البته غارتگری اتفاق افتاده بود، اما بیشتر توسط گروه‌هایی با نام گروه نجات، که در بعضی موارد حتی با پلیس همدست بودند!^(۸)

محققان مرکز پژوهش‌های بلايایی طبیعی در دانشگاه دلاور^۳ به این نتیجه رسیدند که «بیشتر فعالیت‌های اضطراری ماهیتی جامعه‌پسند داشته‌اند.»^(۹) تعداد زیادی از فایده‌های مسلح از نقاط دوری مانند نگراس برای نجات مردم از سیل آمده بودند. صدها غیرنظامی تحت عنوان

1. Timothy Garton Ash

۲. وضع طبیعی مفهومی است که در اخلاق، فلسفهٔ سیاسی، دین، نظریه‌های قرارداد اجتماعی و حقوق بین‌الملل مورد استفاده قرار می‌گیرد، برای بیان اینکه زندگی مردم قبل از به‌وجود آمدن جوامع چه شرایط فرضی می‌توانست داشته باشد.

3. Delaware

جوخه‌های نجات، مانند رایین هودهای خودخوانده تشکیل شدند. گروهی نیز از یازده دوست تشکیل شده بودند که کمک‌های غذایی، پوشاک و دارویی جمع‌آوری کرده و بعد آن‌ها را به افراد نیازمند تحویل داده بودند.^(۱۰)

خلاصه اینکه، کاترینا، تاراچی را که شهر نیواورلئان به خاطر منافع شخصی و هرج و مرج دچارش شد، شاهد نبود. بلکه، شهر غرق در دلیری و نیکوکاری شده بود.

این طوفان، نظریه علمی درباره نحوه واکنش انسان به فجایع را تأیید کرد. برخلاف آنچه معمولاً در فیلم‌ها می‌بینیم، مرکز پژوهش‌های بلایای طبیعی دانشگاه دلاور تأیید کرد که از سال ۱۹۶۳ در نزدیک به ۷۰۰ مطالعه میدانی، هیچ‌گاه ضرب و شتمی از سوی مردم مشاهده نشده است. هرگز این‌طور نبود که همه به منافع خودشان فکر کنند. در این‌گونه مواقع بحرانی، میزان جرایم (قتل، سرقت یا تجاوز) کاهش می‌یابد. مردم شوکه نمی‌شوند بلکه آن‌ها آرام می‌مانند و مشغول فعالیت می‌شوند. یک محقق بلایای طبیعی اشاره می‌کند: «اندازه غارت هرچه باشد، همواره در برابر میزان چشمگیر نوع دوستی که به بخشش و توزیع رایگان و گسترده کالاها و خدمات می‌انجامد، رنگ می‌بازد.»^(۱۱)

فجایع، متعالی‌ترین خصوصیت‌های انسانی را شکوفا می‌کنند. هیچ یافته جامعه‌شناختی دیگری را هم ندیده‌ام که با چنین شواهد و مدارک محکمی پشتیبانی شده باشد و (در عین حال) با این بی‌توجهی نادیده گرفته نشده باشد. تصویری که در رسانه‌ها می‌بینیم دائماً، خلاف آنچه در هنگام وقوع فاجعه اتفاق می‌افتد نشان می‌دهد.

در همین حال، به مثال نیواورلئان توجه کنید، همه این شایعات دائمی به قیمت زندگی انسان‌ها تمام می‌شود.

مأموران اورژانس که تمایل نداشتند بدون محافظ وارد شهر شوند برای بسیج شدن بسیار آهسته بودند. در نتیجه گارد ملی فراخوانده شد و در اوج عملیات، حدود ۷۲ هزار نیرو در آن محل مستقر شدند. فرماندار گفت: «این نیروها می‌دانند چگونه باید شلیک کنند و بکشند و من انتظار دارم که آن‌ها این کار را به‌درستی و به‌دقت انجام دهند.»^(۱۲)

و آن‌ها همین کار را کردند. روی پل دانتسیگر^۱ در قسمت شرقی شهر، پلیس به روی شش شهروند سیاهپوست بی‌گناه و غیر مسلح آتش گشود و یک پسر هفده ساله و یک مرد معلول

ذهنی چهل ساله را به قتل رساند (پنج تن از افسران درگیر بعداً به حبس‌های طولانی مدت محکوم شدند).^(۱۳)

درست است که فاجعه نیواورلئان یک نمونه افراطی بود اما پویایی در هنگام فاجعه تقریباً همواره یکسان است: فاجعه‌ای روی می‌دهد و موجی از همکاری خودجوش در پاسخ به آن شکل می‌گیرد، بعد مقامات به وحشت می‌افتند و باعث بروز فاجعه بعدی می‌شوند. ربکا سولنیت^۱، که در کتاب بهشتی ساخته شده در جهنم^۲ (۲۰۰۹) شرح استادانه‌ای از پیامدهای کاترینا را به تصویر کشیده، می‌گوید: «برداشت خودم این است که بیشترین وحشت از افراد قدرتمندی ناشی می‌شود که انسان‌ها را براساس دیدگاه نادرست خود طبقه‌بندی می‌کنند.»^(۱۴) دیکتاتورها و مستبدان، فرمانداران و ژنرال‌ها - همه آن‌ها غالباً برای جلوگیری از اتفاقات ناگوار بعدی که فقط در سر خودشان وجود دارد، به اعمال بی‌رحمانه زور متوسل می‌شوند، با این فرض که افراد عادی - دقیقاً مثل خود آن‌ها - فقط به دنبال منافع شخصی خودشان‌اند اما واقعیت خلاف آن است.»

۲

در تابستان ۱۹۹۹، در مدرسه کوچکی در شهر بورنم^۳ در بلژیک، ۹ کودک به بیماری مرموزی مبتلا شدند. آن‌ها صبح آن روز بدون هیچ علامتی به مدرسه رفتند و بعد از صرف ناهار همه آن‌ها بیمار شدند. سردرد، استفراغ و تپش قلب داشتند. برای ارائه توضیحی برای این وضعیت، تنها چیزی که معلمان توانستند به آن فکر کنند نوشابه‌های کوکاکولایی بود که هر ۹ نفر هنگام ناهار نوشیده بودند.

طولی نکشید که روزنامه‌نگاران به قضیه دامن زدند. در دفتر مرکزی کوکاکولا، تلفن‌ها مدام زنگ می‌خوردند. عصر همان روز، شرکت با صدور بیانیه مطبوعاتی اعلام کرد که میلیون‌ها بطری از قفسه‌های فروشگاه‌های بلژیک جمع‌آوری خواهند شد. سخنگویی هم گفت: «با جدیت در حال جستجویم و امیدواریم طی چند روز آینده جوابی قطعی برای این واقعه ارائه کنیم.»^(۱۵)

1. Rebecca Solnit

2. *A Paradise Built in Hell*

3. Bornem

واقع‌گرایی جدید ■ ۲۷

اما بسیار دیر بود. علائم بیماری در سراسر بلژیک گسترش یافت و از مرزها به فرانسه سرایت کرد. بچه‌های رنگ‌پریده و خمیده به سرعت با آمبولانس‌ها به بیمارستان‌ها و مراکز درمانی انتقال می‌شدند. طی چند روز، این ظن به تمام محصولات کوکاکولا فانتا، اسپریت، نستلی، آکواریوس... سرایت کرد. در نظر مردم همه آن‌ها برای کودکان خطرناک بودند. «حادثه کوکاکولا» یکی از بدترین ضربات مالی در تاریخ ۱۰۷ ساله این شرکت بود و مسئولانش را وادار کرد تا هفده میلیون بطری نوشابه را در بلژیک جمع‌آوری کنند. این واقعه ارزش سهام شرکت کوکاکولا را به شدت تحت تأثیر قرار داد.^(۱۶) در پایان، میزان ضرر به بیش از ۲۰۰ میلیون دلار رسید.^(۱۷)

بعد اتفاق عجیبی افتاد. چند هفته بعد، متخصصان مسمومیت، گزارش آزمایشگاهی خود را منتشر کردند. آن‌ها پس از انجام آزمایش‌های خود روی قوطی‌های نوشابه چه چیزی پیدا کردند؟ هیچ. هیچ نوع سمی در نوشابه‌ها دیده نشد. هیچ مورد بیماری‌زایی وجود نداشت. هیچ فلز مسموم‌کننده‌ای هم در نوشابه‌ها نبود. آزمایش‌های آن‌ها روی نمونه‌های خون و ادرار صدها بیمار چطور؟ هیچ. دانشمندان نتوانستند برای علائم شدیدی که تا آن زمان برای بیش از هزار کودک ثبت شده بود، علت شیمیایی واحدی پیدا کنند. یکی از محققان گفت: «تردید نیست که بچه‌ها واقعاً بیمار شده‌اند. اما نه از نوشیدن نوشابه».^(۱۸)

حادثه کوکاکولا یک سؤال فلسفی قدیمی را مطرح می‌کند.

حقیقت چیست؟

برخی از مسائل، چه باور داشته باشید یا نه، حقیقت‌اند. آب در ۱۰۰ درجه سانتی‌گراد جوش می‌آید. کشیدن سیگار کشنده است. رئیس‌جمهور کنده در ۲۲ نوامبر ۱۹۶۳ در دالاس ترور شد.

چیزهای دیگر به‌طور بالقوه این امکان را دارند که حقیقت باشند تنها به شرطی که ما به حقیقت بودن آن‌ها اعتقاد داشته باشیم. اعتقاد ما به آن چیزی تبدیل می‌شود که جامعه‌شناسان آن را پیشگویی خودمحقق‌کننده^۱ می‌خوانند: اگر پیش‌بینی شود که بانکی دچار ورشکستگی

۱. Self-Fulfillment Prophecy: پیشگویی خودانجام، آن‌گونه از پیش‌بینی را می‌گویند که بعد از آنکه اعلام یا صادر می‌شود خودش شرایطی ایجاد می‌کند که باعث می‌شود همان پیشگویی به حقیقت پیوندد.

می‌شود و این پیش‌بینی بسیاری از مردم را متقاعد کند تا حساب‌های خود را ببندند، این باور مطمئناً کافی است تا آن بانک دچار ورشکستگی شود.

یا اثر دارونما را در نظر بگیرید. اگر پزشک قرصی جعلی به شما بدهد و بگوید که به درمان شما کمک می‌کند، احتمال زیادی دارد که با مصرف آن دارو احساس بهتری داشته باشید. هرچه دارونما از نظر تأثیری که بر ذهنیت و باور شما دارد قوی‌تر باشد، این احتمال بالاتر خواهد بود. به‌طور کلی تزریق از قرص مؤثرتر است و در قدیم حتی حجامت هم می‌توانست این تأثیر را داشته باشد؛ نه به این دلیل که علم پزشکی در سده‌های میانه بسیار پیشرفته بود، بلکه به دلیل اینکه مردم احساس می‌کردند روش‌های جدی‌تر احتمالاً اثرگذارترند.

و دارونمای نهایی؟ عمل جراحی! کت سفید بپوشید، یک ماده بی‌حسی به بیمار تزریق کنید، بعد برگردید و برای خودتان یک فنجان قهوه بریزید. وقتی بیمار به هوش آمد به او بگویید که عمل موفقیت‌آمیز بوده است. بررسی‌های گسترده‌ای که توسط بریتیش مدیکال ژورنال^۲ انجام شده است و به مقایسه عمل‌های جراحی واقعی با عمل‌های جراحی ساختگی (برای بیماری‌هایی مانند کمردرد و سوزش معده) پرداخته، نشان می‌دهند که دارونما نیز در سه چهارم موارد به درمان بیماری‌ها کمک کرده است و در نیمی از آن‌ها به همان اندازه کارآمد بوده است.^(۱۹)

اما این پدیده به روش دیگری هم عمل می‌کند.

اگر قرصی جعلی دریافت کنید که فکر می‌کنید شما را بیمار خواهد کرد، احتمالاً همین اتفاق خواهد افتاد. اگر به بیمار آن خود هشدار دهید که یک دارو عوارض جانبی جدی دارد، احتمالاً همین‌طور می‌شود. به دلایل واضح، اثر نوسبو^۳ (آن‌طور که این پدیده نامیده می‌شود) به‌طور گسترده مورد آزمایش قرار نگرفته است، زیرا قانع کردن افراد سالم به اینکه بیمار هستند محظورات اخلاقی دارد. با وجود این، تمام شواهد نشان می‌دهد که نوسبوها می‌توانند بسیار تأثیرگذار باشند.

این همان نتیجه‌ای است که مقامات بهداشت بلژیک در تابستان سال ۱۹۹۹ به آن رسیدند.

1. Placebo

2. British Medical Journal

۳. nocebo: علائمی که فقط از طریق فکر کردن به آن‌ها ظاهر شده که به آن «اثر نوسبو» گفته می‌شود. نوسبو به معنای «به خود آسیب خواهم زد» است.

احتمالاً در یک یا دو قوطی نوشابه‌ای که کودکان در بونم نوشیده بودند، واقعاً مشکلی وجود داشت. چه کسی می‌تواند بگوید؟ اما فراتر از آن، دانشمندان توضیح کاملاً واضحی نداشتند: صدها کودک دیگر در سراسر کشور به یک «بیماری روانی گسترده» آلوده شده بودند. به زبان ساده، آن‌ها تصور می‌کردند که بیمارند.

البته این گفته‌ها به این معنا نیست که قربانیان تظاهر می‌کردند به بیماری مبتلا هستند. بیش از هزار کودک بلژیکی واقعاً حالت تهوع، تب و سرگیجه داشتند. اگر به اندازه کافی چیزی را باور داشته باشید، آن چیز می‌تواند به صورت واقعی تحقق پیدا کند. اگر یک درس از اثر نوسو وجود داشته باشد، این است که ایده‌ها فقط ایده نیستند. ما همان چیزی هستیم که باور داریم. چیزی را می‌یابیم که به دنبالش هستیم و چیزی را که پیش‌بینی کنیم، عملی می‌شود. شاید متوجه نتیجه‌ای که می‌خواهیم بگیریم شده باشید: دیدگاه نوینم‌کننده ما نسبت به نوع بشر نیز یک نوسو (عارضه جانبی) است.

اگر معتقد باشیم که اکثر مردم قابل اعتماد نیستند، از روی بی‌اعتمادی با همدیگر رفتار خواهیم کرد، که به ضرر همه خواهد بود. دیدگاه ما نسبت به مردم بر زندگی شخصی ما و روابط ما با دیگران به شدت اثرگذار است و می‌تواند نقش بسیار مؤثری در جهان اطراف ما شامل زندگی ما و دیگران داشته باشد. زیرا در نهایت، آنچه انتظارش را داشته باشیم، دریافت خواهیم کرد. اگر می‌خواهیم با بزرگ‌ترین چالش‌های روزگار خود-از بحران آب و هوا گرفته تا بی‌اعتمادی روزافزون به یکدیگر-مقابله کنیم در آن صورت فکر می‌کنم نقطه شروع ما باید، بررسی دیدگاه‌مان نسبت به ماهیت انسان باشد.

باید موضوع را روشن کنیم: این کتاب موعظه‌ای درباره نیکی ذاتی انسان‌ها نیست. معلوم است که ما فرشته نیستیم. ما موجودات پیچیده‌ای هستیم که یک وجه خوب و یک وجه نه‌چندان خوب داریم. مسئله اینجاست که ما به کدام طرف روی خواهیم کرد.

استدلال ساده‌من این است: اینکه ما - اگر کودکی در جزیره‌ای باشیم که هیچ‌کس ساکنش نیست، وقتی جنگ یا بحرانی درمی‌گیرد، ذاتاً - بیشتر ترجیح می‌دهیم وجه خوب خود را به نمایش بگذاریم. من در این کتاب شواهد علمی چشمگیری را ارائه می‌دهم که نشان می‌دهند دیدگاه مثبت‌تر نسبت به ماهیت انسانی چقدر می‌تواند واقع‌بینانه باشد. در عین حال، معتقدم که اگر ما به آن اعتقاد پیدا کنیم، به مقدار بیشتری می‌تواند تحقق عینی و عملی پیدا کند.

با جستجو در اینترنت گاه به حقایق ناشناخته‌ای دست پیدا می‌کنیم. این امر حاکی از

چیزی است که معتقدم حقیقتی ساده اما عمیق است:

پیرمردی به نوۀ خود می‌گوید: «درون من جدالی برپاست؛ جنگی وحشتناک بین دو گرگ. یکی شیطانی است - خشمگین، حریص، حسود، متکبر و ترسو و دیگری الهی است - صلح‌آمیز، دوست‌داشتنی، متواضع، سخاوتمند، صادق و قابل‌اعتماد. این دو گرگ درون تو نیز هستند و درون هر شخص دیگری نیز در پیکارند.»

پس از لحظه‌ای، پسر می‌پرسد: «در نهایت، کدام گرگ پیروز میدان خواهد شد؟»

پیرمرد لبخند می‌زند.

«گرگی که تو به آن غذا می‌دهی!»

۳

طی چند سال گذشته، هر زمان که درباره کتابی که روی آن کار می‌کردم با مردم حرف می‌زدم، ابرو درهم می‌کشیدند و ابراز ناباوری می‌کردند. ناشری آلمانی به صراحت پیش‌نویس کتاب من را رد کرد. او گفت: «آلمانی‌ها به نیکی ذاتی بشر اعتقاد ندارند.» یکی از روشنفکران اهل پاریس به من اطمینان داد که فرانسوی‌ها به دست قدرتمند دولت نیاز دارند. و وقتی که بعد از انتخابات ریاست‌جمهوری ۲۰۱۶ به ایالات‌متحد سفر کردم، همه در همه‌جا، از من پرسیدند که آیا سالم هستم و سرم به جایی نخورده است؟

به نظر تو بیشتر مردم نجیب‌اند؟ آیا تا به حال تلویزیون را روشن نکرده‌ای و خبرها را نشنیده‌ای؟ چندی پیش، نتیجه پژوهش دو روانشناس امریکایی یک‌بار دیگر ثابت کرد که چگونه مردم می‌توانند با دلایل محکم و قانع‌کننده ثابت کنند که انسان ذاتاً موجودی خودخواه است. محققان به شرکت‌کنندگان آزمایشی، موقعیت‌هایی را نشان دادند که در آن‌ها افرادی آشکارا کارهای خوبی انجام می‌دادند. خوب، یافته‌های آن‌ها چه بود؟ اصولاً، ما آموزش دیده‌ایم همه‌جا خودخواهی را ببینیم.

کسی را می‌بینید که فرد مسنی را از خیابان عبور می‌دهد؟

چه نمایش متظاهرانه تأثیرگذاری!

می‌بینید کسی به یک آدم بی‌خانمان پول می‌دهد؟

حتماً می‌خواهد احساس بهتری نسبت به خودش داشته باشد و خود را فردی مهربان و

انسان‌دوست بداند.

حتی بعد از آنکه محققان اطلاعات مستندی را دربارهٔ غریبه‌هایی ارائه دادند که کیف‌های پول گمشدهٔ مردم را به آنان بازگردانده بودند، یا این واقعتاً نشان‌شان دادند که بیشتر مردم تقلب یا دزدی نمی‌کنند، باز هم اکثر شرکت‌کنندگان، دید مثبت‌تری نسبت به انسان‌ها پیدا نکردند. آن روانشناسان در گزارش آزمایش‌شان نوشتند: «با وجود این، شرکت‌کنندگان در پژوهش اصرار داشتند که این رفتارهای ظاهراً غیر خودخواهانه در نهایت از خودخواهی نشئت گرفته‌اند!»^(۲۰)

بدبینی نظریهٔ همه‌چیز است^۱ و ظاهراً همیشه هم حق دارد!

شاید حالا این به ذهن شما خطور کند: یک ثانیه صبر کنید، من این‌طور بزرگ نشده‌ام. اهل جایی که من هستم، ما به همدیگر اعتماد می‌کنیم، به همدیگر کمک می‌کنیم و درهای خانه‌هایمان قفل نیست؛ و حق با شماست، از نزدیک، راحت است که فرض کرد افرادی مانند خانواده و دوستان، همسایگان و همکاران ما افراد نجیبی هستند.

اما وقتی نوبت به بقیهٔ افراد بشر می‌رسد، سوءظن به سرعت خودنمایی می‌کند. نظرسنجی گسترده‌ای را که از دههٔ ۱۹۸۰ توسط شبکه‌ای از دانشمندان علوم اجتماعی در تقریباً صد کشور برای بررسی ارزش‌های جهانی انجام شد در نظر بگیرید. یکی از سؤال‌های استاندارد این بود: «آیا به‌طور کلی معتقدید اکثر مردم قابل اعتمادند یا اینکه در برخورد با مردم، باید بسیار مراقب بود؟»

نتایج بسیار ناامیدکننده است. تقریباً در همهٔ کشورها اکثر مردم فکر می‌کنند که بیشتر مردم قابل اعتماد نیستند. حتی در کشورهای دموکراتیکی نظیر فرانسه، آلمان، انگلیس و ایالات متحد، اکثریت مردم این دیدگاه ناامیدکننده را دربارهٔ هم‌نوعان خود دارند.^(۲۱)

پرسشی که مدت‌هاست فکرم را به خود مشغول کرده این است که چرا این نگاه منفی را به انسان‌ها داریم. وقتی غریزهٔ ما اعتماد به افراد اجتماع نزدیک ماست، چرا وقتی نوبت به کل انسان‌ها می‌رسد نگرش‌مان تغییر می‌کند؟ چرا این همه قوانین و مقررات، این همه شرکت و مؤسسه کار خود را با این فرض شروع می‌کنند که نمی‌شود به مردم اعتماد کرد؟ چرا، وقتی علم بی‌وسه به ما می‌گوید که ما در سیارهٔ الف زندگی می‌کنیم، ما اعتقاد داریم که در سیارهٔ ب زندگی می‌کنیم؟

۱. یک نظریهٔ فرضی در فیزیک نظری است که به بیان رابطهٔ همهٔ پدیده‌های فیزیکی با یکدیگر می‌پردازد.

آیا این به دلیل کمبود آموزش است؟ نه چندان. من در این کتاب ده‌ها روشنفکر را معرفی می‌کنم که به بی‌اخلاقی ما اعتقاد دارند. اعتقاد سیاسی؟ نه. چند مذهب به این اصول ایمانی معتقدند که انسان‌ها در گناه غرق شده‌اند. بسیاری این فرض سرمایه‌داری را پذیرفته‌اند که انگیزه همه ما در انجام هر کاری منافع شخصی است. بسیاری از متخصصان محیط‌زیست، انسان را طاعون مخرب روی زمین می‌دانند. هزاران دیدگاه، این خصلت را ذات انسان در نظر می‌گیرند. این موضوع باعث تعجب من است. چرا تصور می‌کنیم انسان‌ها بد هستند؟ چه چیزی باعث شده که باور کنیم نوع ما، طبیعت و ذات شبیه به اهریمن دارد؟

لحظه‌ای را تصور کنید که داروی جدیدی وارد بازار می‌شود که فوق‌العاده اعتیادآور است و در زمان کوتاهی همه را گرفتار می‌کند. دانشمندان تحقیق می‌کنند و به‌زودی به این نتیجه می‌رسند که این دارو (به قول من) باعث «برداشت نادرست از خطرات، اضطراب، بی‌حوصلگی، ناتوانی در یادگیری، تحقیر و خصومت نسبت به دیگران و حساسیت‌زدایی نسبت به محرک‌ها می‌شود.»^(۲۲)

آیا ما از این دارو استفاده خواهیم کرد؟ آیا به بچه‌هایمان اجازه می‌دهیم آن را امتحان کنند؟ آیا دولت آن را قانونی می‌کند؟ جواب من به همه موارد بالا مثبت است. زیرا آنچه من در باره‌اش صحبت می‌کنم در حال حاضر یکی از بزرگ‌ترین اعتیادهای روزگار ماست. دارویی که روزانه از آن استفاده می‌کنیم، به‌شدت مورد حمایت است و در مقیاس گسترده بین فرزندانمان توزیع می‌شود.

این داروی مخدر، اخبار است!

من زمانی اعتقاد داشتم که اخبار برای پیشرفت مفید است. این یکی از وظایف شهروندی شماست که روزنامه بخوانید و اخبار شبانه را پیگیری کنید. هرچه بیشتر اخبار را دنبال می‌کنیم، آگاه‌تر می‌شویم و دموکراسی سالم‌تری خواهیم داشت. این همان کاری است که بسیاری از والدین به بچه‌های خود توصیه می‌کنند، اما دانشمندان به نتایج بسیار متفاوتی رسیده‌اند. طبق ده‌ها مطالعه، اخبار خطری برای بهداشت روان انسان‌ها محسوب می‌شود.^(۲۳)

جورج گربنر^۱ (۲۰۰۵-۱۹۱۹) اولین بار در دهه ۱۹۹۰ تحقیق در این زمینه را شروع